

توقیت

دکتر قصور !:

تک شماره ۷/۵ ریال

یک « ونبک » واسه تونوشتم ، یک « داریه زنگی » هم واسه رفیقت !؟





شعر و «صله»!

راستش را بخوانید درست یادم نیست که در زمان کدام شهر تار شیر پاک خورده‌ای بود که شهر تاری تهران بطور درست در خدمت اهالی گذاشته شد همینقدر میدانم که از آن بعد مردم و شهر تاری مثل دو روح در یک بدن شدند و از همین جا بود که جلسات هفتگی یا ماهانه رؤسای انجمن‌های محلی باشهر تاران وقت پاره‌گری گردید و نطفه اصلاحاتی که امروز بنده و شما داریم بچشم خودمان می‌بینیم (البته منظورم اصلاحات شهری است) بسته شد! خوب منکر این اصل نمیشود شد که هنوز که هنوز است بعضی از آدمهای منفی باف مدعی هستند که فایده این کارها یعنی شهر تاری را در اختیار مردم گذاشتن و جلسات هفتگی و ماهانه تشکیل دادن و حرفهای رؤسای انجمن محلی را شنیدن چیست؟ چون ما از همان روزهای اولی که شهر تاری در اختیار مردم قرار گرفت و جلسات هفتگی یا ماهانه مورد بحث تشکیل گردید تا الان داریم میشنویم که مردم بعزت ترسی که از خاطر سیل دارند مرتب دم از مسیل میزنند و بعزت ناراحتی‌هایی هم که از آب و برق و اتوبوس و اسفالت محل و غرض هواپیماها دارند مرتب دم از زوم بر طرف شدن این ناراحتی‌ها میزنند اما هنوز هیچک از خواسته‌های آنها عملی نشده است.

این درست اما نباید فراموش کرد که اصولاً به خواسته‌های مردم گوش کردن و لو گوش کردن بی‌عمل باشد بسیار خوب است بسیار مفید است چرا برای اینکه باین وسیله شهر تار وقت در قلوب مردم جای میگیرد مخصوصاً آن دسته از شهر تاران که پس از شنیدن جزئیات خواسته‌های مردم، وعده عملی کردن خواسته‌های آنها را هم بدهد. لابد خواهید گفت وعده بی‌عمل چه فایده‌ای دارد؟ در جواب این سؤال باید داستان آن مرد شاعر و امیر طرفدار مدح و ثنا را برای شما نقل کنم تا همه چیز دستگیرتان بشود. میگویند شاعری در مدح یک امیر شعری سروده بود. وقتی شعرش را در محضر امیر خواند امیر گفت برو هفته دیگر بیا تا صله خوبی بتو دهم. شاعر هم رفت و هفته دیگر برگشت ولی از صله خبری نبود. ناچار با ترس و لرز زیاد از امیر پرسید مگر شما هفته پیش بمن گفتید که برو هفته دیگر بیا تا صله خوبی بتو دهم. امیر لبخندی زد و گفت: نوشعری خواندی که ما خوشمان بیاید ماهم وعده ای دادیم که تو خوشت بیاید پس برای همیشه بی حسابیم!

دکاکا توفیق

در بیمارستان:

راه چاره!

دیوانه اولی - چرا چشم تو بست؟
اولی - شبها که دیر میری منزل، از زیر دست والدۀ آقا مصطفی چطور می‌سالم در میری؟
دومی - هیچ! نزدیک منزل که مورس بالانس بلند میشم که لنگه کفشش بخوره به تخت کفشم!
دومی - تو که تنگ نداری؟
دومی - آخه شکاری پیدا نمیشه که به تنگ احتیاج داشته باشم!
دومی - دوشیزه میدهخت!

نصیحت به ساعت‌های جدید!

شهر تاری تهران در نظر دارد ده ساعت در نقطه تهران نصب کند. البته نصب ساعت در شهری که نظافت از سر و رویش می‌بارد و در جویهایش آبی روان است که مثل اشک چشم تمیز است از واجبات بشمار می‌آید... ولی وقتی این ساعتها نصب شدند و بکار افتادند باید ببشون توصیه کرد که محضاً مثل شهر تاری کار نکنند؟

گرفتاری!

خانوم بزرگ (به نوکر) - علی اصغر چرا هرچی صدات می‌زدم جواب نمیدادی؟
علی اصغر - برای اینکه لبهام توی دهن فی خانوم بود!

در اسکانند:

عاشق به معشوقه - (هنگام خدا حافظی) - لطفاً دسته کلی را که بهتون دارم مرحمت کنید!
معشوقه - میخوای روبانشو محکم کنی؟
عاشق - نه عزیزم، میخوام بساحبش پس بدم، چون یکساعت بیشتر گریاه نکرده‌ام!

دو حاشیه بی‌آبی مملکت:

فایده سبک!!

هفته گذشته بدعوت سازمان آب و تاب، عده‌ای از نمایندگان مجلس بیست و یک از تاسیسات سازمان مزبور درسد لتیان دیدن کردند و ناهار را هم بسلامتی من و شما در هتل سد لتیان صرف نمودند این بازدید و ناهار خوری گرچه ظاهر آبی‌اهمیت تلقی گردید ولی در باطن موجب گردید که با اهمیت دو مسئله بی‌بهریم یکی راه افتادن مجلس پس از مدتی قنرت و دیگری ساخته شدن سد لتیان چون ما اگر امسال هم مجلس نداشتیم کسی نبود از تاسیسات «سازمان آب و تاب» درسد لتیان بازدید کند و اگر سد لتیان نداشتیم معلوم نبود نمایندگان مجلس بیست و یک باید از کجا بازدید کنند!؟

د سالی ۲۰ هزار تن سرب از ایران خارج میشود. - جراید



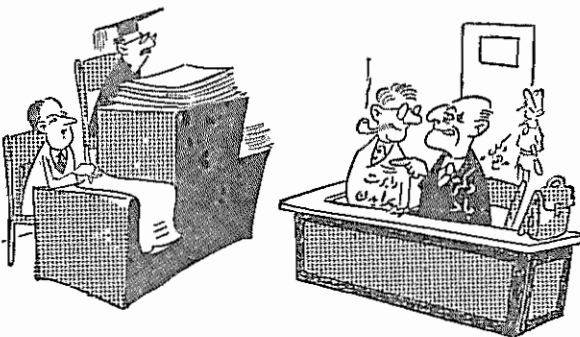
حیف که سرب‌ها رو صادر میکنن و گرنه حقه و آف دستت هیدناشتم

(این شعر بدنبال اشعار « بعداً بیگم » ، « حالا بیگم » ، « حالا هم نگو » ، « کی بیگم » و « همین حالا بیگو » ساخته شده.)

گویا گفته ام!

خانمان در آب سردار است ، گویا گفته‌ام
هر عیایوی گری گرفتار است ، گویا گفته‌ام
هر که بینی گشته ثروتمند ، کی یابی گدا
غر قشادی کوی و بازار است ، گویا گفته‌ام
نان و آب و گوشت ، از آن است و کار و بار خوب
پول هر کس چندخو و ار است ، گویا گفته‌ام
قاپاری دارم مثال گلد قاطر جفتک است
بد قلق ، بد اخم ، بد بار است ، گویا گفته‌ام
دوش کاکا زیر گوشم این سخن آهسته گفت :
دنبه گوسفند پروار است ، گویا گفته‌ام

« رابرت بر ایدن آمریکائی که زنش را کشته بود بدسه سال زندان محکوم شده. » - جراید



دکتر یاد (وکیل متهم) - بازم بگو تهرون بدجایه!!

روزنامه فکاهی

تزیین

اتحادی - اجتماعی - سیاسی

تأسیس ۱۳۰۱

چهل و سومین سال انتشار

(قدیمیترین روزنامه موجود ایران)

آداره : تهران

خیابان اسلامبول - شماره ۱۲۸۵

تلفن ۳۹۶۳۳

عنوان تلگرافی :

« تهران : روزنامه توفیق »

چاپ رنگین

بغ-مسالار تلن ۳۹۶۸۵

کله امور هنری لسط :

« استودیو توفیق »

نقل و اقباس مندرجات نشریات

مؤسسه توفیق در مطبوعات ،

راديوها ، تلویزیونها و هر

کجای دیگر پهر نحو و پسر شکل

اکیداً ممنوعست و کلیه حقوق

منحصراً برورنامه توفیق

تعلق دارد .

بهای اشتراك

یکساله : ۴۰ تومن

ششماهه : ۲۲ تومن

برای کلیه کشورهای خارج

(با پست زمینی)

یکساله : ۴۵ تومن

ششماهه : ۲۴ تومن

(با پست هوایی) :

بهای اشتراك با اضافه مخارج

پست هوایی آن

« بوی اشتراك تقدأ دریافت

میگردد »

کاری نیست

هر کجا مینگری گوش بدهکاری نیست
اندین سینه بگیر از دل خونباری نیست
مشتی را ز چه روی طلبی ای حاجی
کیمیائی است که بر هر سر بازاری نیست
گر بگویند که هر جا بروی کاری هست
دیپلم بنده گواهی بدهد کاری نیست!!
گفتم: ای کوه کنون آدم بیداری نیست؟
در جواب من مامزده گفت: «آری، نیست!»
رهزنان «درهم» و دینار مرا کش رفتند
وضع من گشته کنون درهم و دیناری نیست
گویم از مرحله پرتی تو اگر فکر کنی!
غیر روباه در این غمکنه مکاری نیست



داستان هفته

بالاخره معلوم شد که ...
«حججه و بکه»
... پاك بود!
«عوج بن عنق»

هست روز اولی که توجهره باهات صحبت میکردم بهت گفتم که وظیفدت توی خونه چیه؟ ...
- یادمه آقا.
- خوب، از فردا من واسه یکی دو ماه میرم شهرستونها، دلم میخواد همچین خوب هوای کار رو داشته باشی، یعنی اول از اون نذاری خانوم بفهمه وظیفه تو چیه نایباً خوب چشم و گوش تو باز کنی ببینی کی میاد و کی میره ...
- چشم آقا.
- چون میدونی نعمت... زن سلیطه مثل سگ بی قلاده س باید خوب پائیدش که هرزه نره ...
- درسته آقا.
- واسه اینکه میزون کار درست توهم باشه یه کار دیگه هم کردم .. این اطاق که الان مانوش نشستم درست رو بروی اطاق خانومه، من یه چرتکه اینجا بعل پنجره آویزون میکنم تو احياناً اگر خدای نکرده ز یون لال مرد عریبه ای اومد پیش خانوم یه مهره بنداز طرف راست نافوقی که من بر کردم.
- چشم آقا.
- خوب پس دیگه خدا حافظ.

نور بقبر پدر «حاجی رحیم» فعلی و «رحیم خله» ده بیست سال پیش بیارد که برای خودش خدا بیارزی درست کرد و دست «محبوبه» دختر «حاجی فتح الله» لحاف دوز، را گرفت و گذاشت تو دست پرش چون غیبتش نباشد حاجی رحیم آن جوانی هاش خیلی شرور بود و امان درو همسایه و اهل محل را بریده بود.
«محبوبه» و «حاجی رحیم» درست حکم سب سرخ و دست چلاق را داشتند حالا باز تازکیها حاجی خوب شده آبی زیر پوستش رفته، شکمش اندازه یک زن ۶ ماهه جلو آمده و در نتیجه بین حاجی ماجی ها سو گسه ای پیدا کرده، لپهانش از آن حالت کود- افتادگی در آمده و «کویولو» شده، انگشتپاش هم بجمده الله خوب خپله شده، دوتا انگشتر عقیق کار مشهدش هم جووری لای گوشت انگشتپاش فرو رفته که .. زبان لال «مرد شو» باید درش بیارود! بگذریم - هر چی حاجی رحیم زمخت و بیقواره و پر گوشت است برعکس محبوبه، لطیف و ظریف و خوش آب و رنگ و متناسب خلق شده.

ولی چی؟ چرا خجالت میکشی؟ حرف تو زن.
ولی ولی آخه یه دفعه من همه مهره ها را داده ام طرف راست یه دفعه هم همه شو انداختم طرف چپ، مهره آخری رو هم همین پیش پای شما انداختم سر جای اولش!
«پایان»

یکی دو ماهی بود بعل و به میخ بگوش حاجی رسانده بودند که: حاجی چون کلاهو بذار بالاتر، زنت که تادیر روز ریگه زمرزبوش میذاشت و با مرد غریبه صحبت میکرد حالا افتاد توی دست انداز بعضی کارها، بزرگ دوزک میکنه و از پشت بوم تا کمر توی کوچه دولا میشه - با ما مور اداره برق دل میده قلمو میکیره، با ناهرسون گل میگه و گل میشنفته و غیره ...
حاجی رحیم بنده خدا که دگند - کاری، های عهد جوانی برایش درس عبرتی بود و میدانست «دست دست را میشوید - دست هم برمیگردد رورا میشوید» ترو فرزند دست بکار شد. یک نوکر پیر مطمئن را که سر سفره باباننش نان خورده بود دست و پا کرد و گذاشتش سر خانه و زندگی خودش
دوسه ماهی گذشت و کم کم لای در زشرف حاجی رحیم بند کش شد (اوس و صدا های نامساء رخواستن در همان کیر و دار برای حاجی یک سفر دوسه ماهه پیش آمد. حاجی که تقریباً خیالش از بابت منزل راحت شده بود برای محکم کاری روز قبل از حرکت او کره را کشید گوشه ای و بهش گفت:
- بین نعمت جون! یادت -



«شوهر غیر تی»

- شوهرم خیلی حوده، هیچ رفت نمیتونه تحمل کنه که منو با مردی ببینه!
- عجب، لابد یارو رومیکشه؟
- نه جونم، فوراً چشمهاشو می بندد!

برای رفع نگرانی

چون اخیراً آقای صدراعظم شعبه حزب ایران نوین رادرا هو از دایر کردند همین امر موجب کله اهالی شهرستانهای بی شعبه حزب نوین، گردیده لذا بدینوسیله به اهالی شهرستانهای بی شعبه حزب یادآور میشود که چند شعبه حزب نوین فردا علاه در دست مونتاژ است و بمجرد حاضر شدن، در شهرستان های فاقد شعبه حزب نوین، نصب خواهند گردید - نگرانی مورد ندارد!

طریقه مدرن دفع خاکشیر!

بچه آقای ساعت از مدرسه برگشته بود. وقتی وارد حیاط شد دید باباش یک پیاله دستش گرفته و پشت پشت از زن توی حوض میریزد. جلورفت و با تعجب پرسید:
- بابا چون چرا از زن توی حوض میریزی؟!
- معلومه پسرم!... از زنهارو میریزیم که خاکشیرها بیان بخورن بیخ کلو شون گیر کنه خفه بشن!
راهنمایی

چند روز پیش آقای ساعت در روزنامه ها میخوانند که شهر داری میخواد ده تا ساعت در میدانهای بزرگ تهران نصب کند و اکنون مشغول جستجوی محل مناسب برای ساعتهاست و در این مورد از مردم راهنمایی میخواد.
آقا، ساعت فوراً کفش و کلاه میکنند و یک است میروند پیش شهرتار و بعنوان راهنمایی می گویند:
- خواهش میکنم بنده را در طاقچه منزل خودمان نصب بفرمائید!

چیکار میکنند؟!

- بابا جون ساکنین کره ماه در شب بیست و هفتم که ماه تبدیل به هلال باریکی میشه چیکار میکنند!
- پسرم، باریقه - شو نوجمع میکنند و با یک جست میپرن روی اولین ستاره ای که بهاه نزدیکتره!!

«به مودیان مالیاتی خوش حساب»
«مدال» داده میشود - «جراید»



مؤدی خوش حساب!

«به مودیان مالیاتی خوش حساب»



م : شید

باید بالا بره رشد سیاست بخون اخبار مارا دونه دونه د سیل وینتام دهها هزار تلفات داد. در رحمت! بروی خلق ویتنام، کند از کله ویت نامیها پوست به بینیم ناچه میخواد سرانجام!

اصلاح سرو صورت در حمامهای یزد ممنوع شد! بازم دول تا کرون هستی بابا... بازم قلب حقایق! میکشیم... ولش کن جان سرکار بادمشکه!

فرستاده مخصوص دولت عراق در این عینا مثال آن غلامه که رفتش آب جو آرد، ولیکن مرید آب کشت و رفت حله!

وزیر خارجه «تانزان» کشف توطئه ای را از طرفی دولت غرب علیه جمهوری متحد «تانزان» اعلام کرد.

ولی این را زمین سوسه گوش کن دروغ محضه اینهایی که میکن که این بنده خدای «باشکلا»

آمریکا از آسیای جنوب شرقی خارج نمیشود! باید هم بشه. هیچوقت هرگز! چونان اینجا آب اینجا برادر

ژنرال دوگل خطرناکترین بهران را در «ناو» ایجاد کرد که کک ولد داده درنتیان Nato! با این یکدند کیهای مجازش! تمامی راز خود بورویکر ساخت!

مردی پس از یکسال زندان بیگناه شناخته شد! برو که خیلی شانس آوردی شتی برو دبه! نکن از اینکه راس چی؟ باز خوب شد که گفتن بیگناهی

گفتهای خروشچف سبب سقوط او شد!! - جراید



بحث اقتصادی توأم با پزشکی!

ناجرای سدها و بی آبی

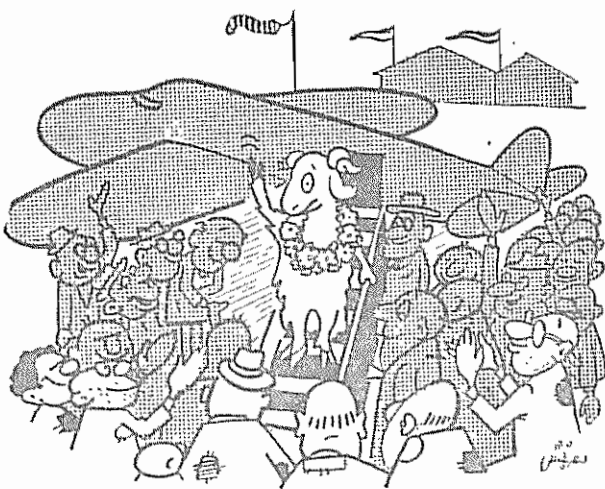
هفته گذشته بموازات عزیمت معاون وزارت دارائی بفرانسه برای عقد قرارداد خرید صد هزار تن گندم که مقارن بود با امضاء شدن قرارداد خرید گندم از شوروی که آنهم تقارن داشت با اظهار علاقه مسئولین امر بخرید «مجدد» و شاید «سه جدد و چهار جدد» گندم از امریکا، در محافل اقتصادی این بحث پیش آمده بود که چرا حالا که «سد» های طاق و جفت چندین میلیون تومنی مان ماشاء الله چشم کف هایشان (۱) راه افتاده و دلمان هم خوش است که از حیث بلندی در دنیا مقام سوم و چهارم را دارند! و دهقانان هم صاحب زمین شده اند احتیاج ما بخرید گندم اینقدر زیاد شده است که میخوایم از هر چه کشور تولید کننده گندم است گندم وارد کنیم! با آنکه این مسئله علمی-الاصولمی بایست در کمیته اقتصادی توفیق مورد بررسی قرار گیرد معذک بدستور کاکا که از گندم خواران صدر مشروطیت است موضوع به کمیته پزشکی ارجاع کردید!

گزارشی که کمیته پزشکی پس از بررسی امر در اختیار روزنامه گذاشت و اینک از نظر کمیته اثر خوانندگان عزیز میگذرد نه تنها خیال مردم را از این حیث راحت میکند بلکه پاسخ دستان شکنی نیز بمنوان کنندگان سؤال فوق که چرا اینقدر گندم خریداری میشود، خواهد داد.

چکیده گزارش کمیته پزشکی ما این است که چون امسال مردم بخواص پیاز پی برده و از این ماده «معجزه زا» زیاد مصرف میکنند اشتیاقشان بوجه قابل ملاحظه ای باز شده و میزان نان گندمی را که تا سال گذشته می خوردند بدو برابر و بلکه سه برابر رسانده اند! و همین امر موجب شده است که احتیاج ما بگندم سه برابر سالهای قبل بشود! البته بسیار بجا بود که وزارت بهتری هم که این روزها دست به اعلامیه اش خوب شده اعلامیه ای در این زمینه انتشار میداد و خیال مردم را راحت میکرد ولی حالا که اعلامیه صادر نکرده مردم چاره ای جز این ندارند که گزارش کمیته پزشکی توفیق را بطور درست قبول کنند!

روزنامه توفیق بزودی در همین صفحه یک خبر خوش بسیار هم بشما میدهد! منتظر باشید

گوشت تهران روزانه با هواپیما وارد میشود! - جراید

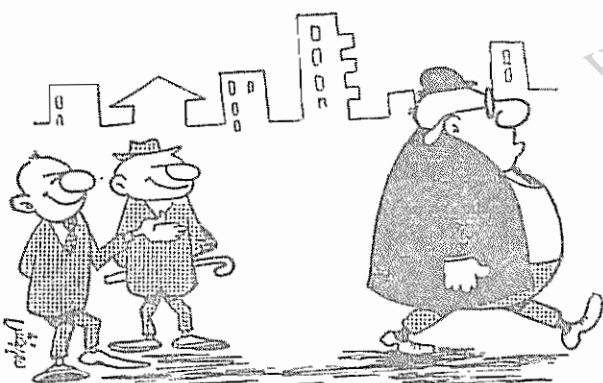


«مانده آسمانی!؟»

پس کوعمو؟

گفته بودی خرج و برچ از زون شده، پس کوعمو؟ مشکلات از دم همه آسون شده، پس کوعمو؟ گفته بودی «تارها نیکو شود اما بصیر» صبر ما زایوب هم افزون شده، پس کوعمو؟ گفته بودی نرخها پایین میره اما نرفت گفته بودی «کل حسن» اعیون شده، پس کوعمو؟ گفته بودی اختلاس کمتر شده، پس کوعمو؟ مختلس هم داخل زندون شده، پس کوعمو؟ ایگه هستی قهرمان وعده های جور جور مغز ما زین وعده ها داغون شده، پس کوعمو؟

مردی که دزدی کرده بود گفت من از کمروئی دزد شدم! - جراید



طفاک خیلی خجالتیه!! روزی چهل هزار تومن میدزده!!

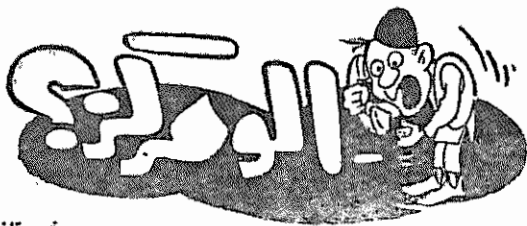
برای جلوگیری از تورم پول!

همانطور که میدانید اعضای هیات مدیره نفت تغییر کردند تعداد آنها از ۱۱ نفر به ۵ نفر تقلیل پیدا کرد. البته کارکار بسیار پسندیده حکیم فرموده است بهمین جهت برویجه های دارحم توفیق پیشنهاد میکنند که حقوق اون ۱۱ نفر هم باین ۵ نفر بدهند که یکوقه خدای نکرده در شرکت مثلا تورم پول پیش نیابد!

گوش! عضوی که صدر اعظم... بیبچه چه از آن استفاده نمیکنند

از خواص پای مصنوعی!

هفته پیش روزنامه خبری داشتند که «از طرف شیر و خورشید زرد اهواز بشخص عاجزی یک پای مصنوعی داده اند!» گروهی از دیپلمه های بیکار که از ناچاری و بسرای خواندن صفحه نیازمندها و مخصوصاً ستون «استخدام» روزنامه ها را دهشاهی گرایه میکنند، با خواندن این خبر بهجت اثر دسته جمعی عوض رفتن بوزارت کار بشیر و خورشید زرد اهواز مراجعه کردند و تقاضا نامه کتبی بی بشرح زیر نوشتند: «محض رضای خدا نقری یک جفت پای مصنوعی هم بنا بدین چون درجه ستجوی کار از پا افتادیم!!»



«خ - تلفنی»

بیا بشنو خبر از شهر میمند ز بیخ گلخنش تا پشت بومش و کربینی در آید از سرت شاخ بخود کوئی ز کیسه، آی ز کیسه کند با ضربۀ فنی ترا خاک که اینجوری شود مالو منالت !! که کوری هیکت را بعد از آن کیج بهت گویم کتیغه چون باهام ز سفش گل بریزد تکه تکه چو خارج میشوی مردم میگن اه خرابه وضعه آن، جام فدایت «۱ - ظفرانی»

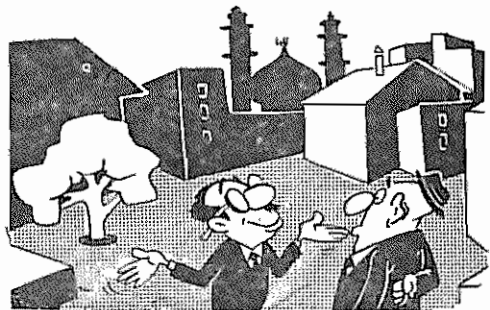
ز «قم» بنویس خبر را خیلی فوری از اذن بدتر ترش هم وضع آبه برای آب آن جیغ بنفش است ا ولی آبش نماید کار مسهل نماید عیب اینرا آن یکی رفع نمیمانند که بنویسم برایت خواهافظ، میوشوم مرخصی کا کاجون «هندل الشعراء»

«الف افتاد از سر» یکم و اینوریا (زی نظمی غذا کی میشود ضم ۱) دغل بل دزد مشغول قیامت مثال شعبه هائی که تو دانی «محمد فرمولی»

بیا بشنو کمی از وضع ماها و لیکن کار دائم در فرار است میخون بچدها «مجنون و لیلی» ا که درسیم تلفون گشته داغون کا کا بنویس توی توفیق ثوابه «اکبر حاج صفار»

قمی و اصفهائی و خم سامی نمایم یک کمی هم شکوه ارسال که یک کم «سرها» هستی در راست همش باشد خبرها «نون و آبی» ا بابا چیزهای دیگر هم خراب است نباید ناله کرد از آن زیادی !! نباید بیش از این بنمود تکرار در این یکساله صدها جور گفتیم بود ارسال آن لازم بهر کس برام بنویس تمام جزئیات او بکن ارسال آنرا واسه من خدافظ - والسلام - پایان نامه

رئیس فرهنگ قزوین گفت : « با اجرای طرح پنجاه ساله مبارزه با بی سوادی پنج سال دیگر در قزوین بی سوادی نخواهد بود.»



« ۵ سال بعد »

رئیس فرهنگ قزوین به وزیر فرهنگ - قربان همانطوریکه ملاحظه میفرمائید دیگه یکدونه بی سوادی هم پیدا نمیشه تمام بی سوادها را بیرون کردیم !

نگرود:

« شوخی مردم، دلخور نشو! »

سال گذشته اداره تلفن با جارو جنگال مزده داد که هر کسی که هزار تومن به حساب شماره فلان بگذارد قارقارک مغناطیسی او تبدیل به تلفن خودکار میشود. مردم از شوق فرار از دست قارقارک ها، هر جوری بود باگرو گذاشتن طاس و دولچه و فرش زیر پایشان هزار تومن جور کردند و با کله رفتند پولها را بحساب گذاشتند و منتظر نشستند. بعد از مدتها اندامد که با باشوخی کردیم بیاین پولتو پس بگیرین ا ما میخواستیم بفهمیم سطح درآمدتون چقدره ا

« بچه نگرود »

« در اهواز از طرفی شیر و خورشید بشخص عاجزی یک پای مصنوعی اهداء شد » جراید



« بدون شرح !! »

همایون شهر :

« حمامهای کثیف! »

گویا صاحبان حمامهای همایون شهر قبلا «مر با ساز» بوده اند و مر با های قوام «آمده» خوبی می ساخته اند چون حالاهم که از شغل شریف سابقشان دست کشیده اند بعلت علاقه به شغل سابق، آب حمام را تا موقعی که خوب غلیظ نشده و قوام نیامده عوض نمیکند! «جعفر»

میانه :

« فکر بکر »

در ده «اشلق» نزدیک میانه یک دبستان ۶ کلاسه بود که احتیاج بساختن مناسبی داشت ولی چون صاحب ملک دلتش بحال بچه های مردم نسوخته بود که لااقل دبستان را تعمیر کنه، رئیس فرهنگ نیز دستور داد دبستان را بکلی منحل کردند و باین نحو بی سابقه مشکل ساختمان مدرسه حل شد ا «سرگردان»

گیلکی:

« تور تک »

« چره باغب بزنی! »

کا کا جان هی ترا گم با واش بوشو گوش نو کوئی تی چارق صدا کو نه واستی کی گالوش دو کوئی تی خرا چولو بز عرعر بیجسا نو کو نه یا الاغسا بفروش تا ترا رسوا نو کو نه تراچی هی حسنی دیلمه بیگساره خوره کت ناره کلا ناره جفلان ور خواره خوره آب اگر قیمت نانه - نان اگر قیمت جان تو چره شصه خوری هی کوئی فریاد و فغان گاهی گی مردوما ، ناخوش کو نه دود گاز و ویل گاهی گی هشتی حسن خان تی واسی سوچه می دیل چره با تی جفلان کبلائی مدرسه نشید ؟ چره مدرسه درا با پیشیمه رو دبید ؟ چره هی آب ناری ، هی نان ناری هی دو اناری ؟ تی واسی فنا بو بو ستم تو مگر خدا ناری ؟ بتوچی جان کا کا جان چره باغب بزنی چی واسی تی جانه ره او نهمه ددرس هینی ؟ تی جو ماد بد اگر هر چی دینی هیچی نو گو نوادن هیچی نو گو راحت و آسوده بو بو!

کلیبان :

« توصیه بازی! »

قبرستان کلیبان جا ندارد و برای دفن کردن مرده ها باید پارتنی بازی کرد ! نامه زیر یکی از توصیه هائیت که یکی از کله کنده های کلیبان نوشته : اداره محترم گورستان کلیبان ! مستعدی است مرحوم ... را که در ساعت چهار صبح امروز برای دست بوسی خدمت جناب عالی شرفیاب میشود مورد مرحمت قرار داده محل مناسبی برای سکونت در اختیار نامبرده بگذارید و در گور بگور کردن ایشان بذل توجه و مساعدت کافی بنمائید ا «مضاء : «م جعفر ...»

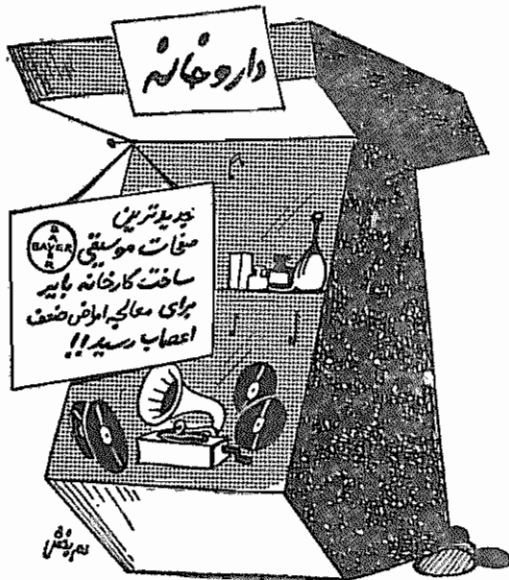
ماسال و شاندرین :

« نفرین گیرا »

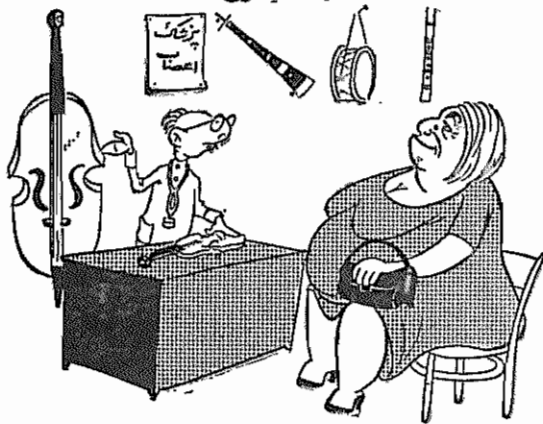
«سراما» بدون اینکه کسی از آن دعوت بعمل آورده باشد خودش به پیشواز خودش آمده و زودتر از موقع مقرر مشغول انجام وظیفه و مزاحمت شده ! از شما چه پنهان که همه ساله چون ذغال در اینجا فراوان بود غصه ای نداشتیم ولی حالا که موقع سرما شده دارند کروکر ذغالها را می برند و یک چکه اش را هم برای خودمون نگذاشته اند ما هم چاره ای نداریم جز اینکه ذغالها را نفرین کنیم و بگوئیم انشاء الله آتیش بجوشون بیفته ا «رضایور»



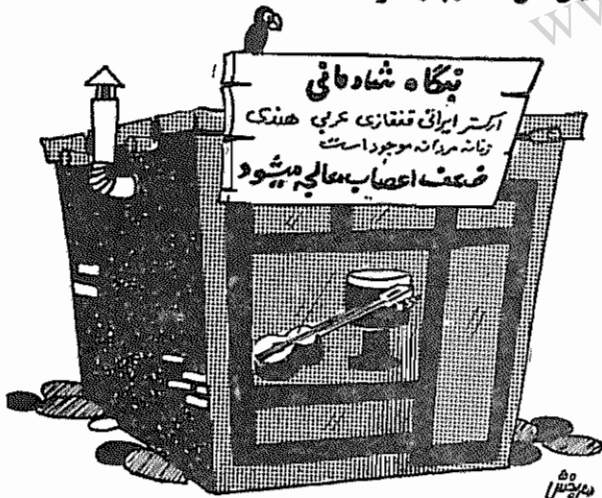
« موسیقی، کبیر و ضعف اعصاب را معالجه میکند! » - جراید



« بدون شرح! »



«... خانم شمارو با «ویلن» همیشه معالجه کنیم باید با «ویلن سل» خوبتون کرد!!»



« بدون شرح! »



« آقای دکتر، از وقتی که برای دکونجه، تجویز کرده اید جای دوست و دشمنش را هم نشون میده!! »

لعنت نامه!

« قلقلجی، »

لعنت بکسی کن که چو من باد وفادار
با دلبر دماغه بد خوی جفا کار
لعنت بکسی کن که کند خرج زیادی
با آنکه بود بر همه مقروض و بدکار
لعنت بکسی کن که بود گرسنه طفلش
خود باده زند هر شبه با چند عرق خوار
لعنت بکسی کن که بهنگام ریاست
بر نفع خودو بر ضرر خلق کند کار
لعنت بکسی کن که شود وقت قضاوت
بدخواه ضعیفان و هو او خواه ستمکار
لعنت بکسی کن که بهنگام طبابت
ویزیت بگیرد ز فلان مفلس بیمار
لعنت بکسی باد که از راه دورویی
با خصم کنار آید و بادوست به پیکار
لعنت بکسی باد که از راه تملق
تعظیم کند پیش فلان اخمق پولدار
لعنت بکسی باد که گوید: چو بود دوست!
بی چانه خرد جنسی از کاسب بازار
لعنت بکسی باد که دارد زن خوشگل
هر شب برود در پی هر بدگل بدکار

تشرک از یک جوانمرد عالیقدر!

بدینوسیله از جناب آقای تقی یک چشم شاکرد شوهر اتوبوس خط ۱۴ که در آخرین لحظه، با لطف مخصوص خود، پس کله این جانب را گرفتند و از میان جمعیت سوار کردند تشرک میکنم و از اینکه دو تا از دنده هایم در این جریان شکست هیچ دلخور نیستم، در خاتمه توفیق همه آخر - صفی های بیحال و ارجمند را از درگاه خداوند متعال خواهانم. « صف آشیان! »

پیو گرافی گوجه فرنگی

بچه - با باجون چرا وقتی گوجه فرنگی کوچک است، سبزه ولی وقتی بزرگ میشه قرمز میشه؟
پدر - محسن جون، برای اینکه وقتی کوچیکه عقاش نمیرسه و خیال میکنه «خیاره» ولی وقتی بزرگ میشه میفهمه که «گوجه فرنگیه» و اونوقت قرمز میشه!!
«مهدهخت»

گزارش های بی اساس!

از طرف وزارت بهتاری هیتی برای نظارت در کار بخش های تزریقاتی و رسیدگی به کار دندان سازان و عمده فروشان انتخاب شدند زیرا گزارشهایی بوزارتخانه مزبور رسیده بود که بعضی از بخشهای تزریقاتی شبها بصورت کانون فساد در میآید در حالیکه این گزارشها همه جعلی و بی اساس بود چون در یک «بخش تزریقاتی» که در ساعت حداقل ده تا آمپول «آنتی بیوتیک» تزریق میشود محال است «فساد» بوجود بیاید!

یکی مزاحم هم از گل بالا نرنگتن و ارنم دید کجا بره از اینجا بهتر؟ ... دو مرتبه روشو زیاد کرد و برگشت.

جناب مرشد!
چیه دیگه بچه مرشد؟
میگم دانشگاه بازم مقررات کنکور رو عوض کرد
... غصه نخور بچه مرشد، اونها ماشالله هزار بار «کله دار» ان... اسال اکه گفتهن هر کی معدلش بیشتره تو دانشگاه راه میدیم سال دیگه میکن هر کی معدلش کمتره حق داره بیاد تو دانشگاه!

جناب مرشد غول مشهدی که اومده تهران میتونه در هر وعده ۱۲ پرس چلو کباب و ۶۰ تا تخم مرغ بخوره!
بچه مرشد ما که هر وعده ۱۰ تخم مرغ بیشتر نمیتونیم بخوریم پدرمون در اومده، حالا تو فکر این بنده خدارو بکن که روزیش به شصت تا مرغ حواله شده!

جناب مرشد هیچ دلت میخواس جای این غول مشهوی بودی؟
... ولمون کن بچه مرشد! ما از عهده سیر کردن همین ۱۰ نصفه شیکم خودمونم بر نمیآیم، میخوای کار دستمون بدهی دوازده تا شیکم برامون درست کنی؟!
جناب مرشد!

جناب مرشد بی جناب مرشد! پاشو بزن بچاک نفسم گرفت!
... فاتحه!
«زرد آو عنک»



کاکا! - بچه مرشد! ممولی - بعله، جناب مرشد - بچه مرشد چرا دست رو دلت گذاشتی؟
- چیزیی نیست، ظهر دیزی خوردم اینه که دلم به خورده درد میکنه!
- چه غلطها! ... از کی تا حالا دیزی خور شدی که ما نمیدونستیم؟ حالا بگو ببینم چرا دلت درد میکنه مگه گوشتش بد بود؟

گوشت چی چیه جناب مرشد من کی گفتم گوشت خوردم؟ من گفتم دیزی خوردم! آخه میدونی، من دیدم گوشت که گیر ما بیچاره ها نیما، گوشت کوب چوبی مونم که استفادهش غدن شده، کشنم هم که هست، دیزی مون هم که مدتیته بالا استفاده مونده، منم گفتم دیزی رو هم بخورم هم خیال خودم راحت کنم هم خیال دیزی رو!

آره بچه مرشد از قدیم گفتهن آدم کشنه سنگ سیاه رو هم میخوره... خوب حالا بگو ببینم برای دل دردت چه فکری کردی؟
- هیچی رفتم پیش دکتر، برام نسخه نوشت.

ایشالله دکترش کوپنی نبوده که برات دواوی عوضی بنویسه!
نه جناب مرشد! ... مخصوصاً رفتم پیش دکتر ناشی که برام دواوی عوضی بنویسه
بچه مگه خدای نکرده محنت دچار بی آبی شده؟!
- نه جون تو، عقلم کاملاً سر جاشه آخه اکه نسخه درست میداد دواخونه چی اشتباه میکرد و عوضی می پیچید ولی حالا که دواوی عوضی داده دواخونه چی طبق معمول دواوی عوضی رو عوضی میده در نتیجه درست از آب درمیآد؟!
جناب مرشد! ... میکن

گرما دوباره بخوزستان برگشته و مردم پنکه ها و کولر ها رو روشن کرده!
- آره دیگه، آخه گرما هم هر جا رفت زبون همه سرش دراز شد، فقط مردم مهمان نواز ما بودن، که طبق معمول، به این -

آهپولانس!
کارسون - چی میل دارین؟
مشتری - یک خوراک بدون آمبولانس!
کارسون - منظور تونو نمیفهم!
مشتری - منظورم اینه که غذا تون مونده نباشه که با آمبولانس احتیاج پیدا کنیم!!
«کامیار»



آی قصه قصه قصه
نون و پنیر و پنس

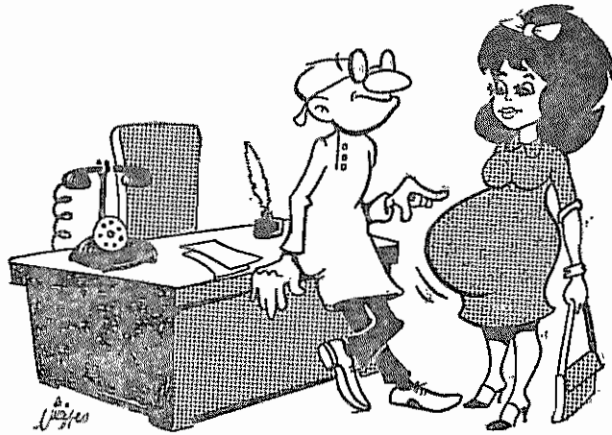
دویدم و دویدم

دویدم و دویدم
بکوه قاف رسیدم
دو تا جوونو دیدم
یکدفعه داه کشیدم
گفتم آهای رفیقا
دنبال کار تا اینجا؟
اینجا که کوه قافه
هر تیر تلگرافه
اینجا که جای کار نیست
اینجا که کاروبار نیست
دنبال کار میگردین؟
کاشکی منم میگردین!
والله که کار میخوام من
همراهتون میام من.
دویدم و دویدم
تا بهشون رسیدم
دستشو تو کشیدم
جفتشونو بوسیدم
یکیش بمن اخم کرد
یکیش بمن تخم کرد
یکیش بمن کتره گفت
کتره و کلیتره گفت!
یکیش بمن خنده کرد
بنده رو شرمند کرد
از بوک کوه هلم داد
از اون بالا قلم داد
قلیدم و قلیدم
به سومی رسیدم
گفتم آقای بیکار
سلام، خدا نگهدار!
صاف و صاف و صاف میگشتی؟
بی گوه قاف میگشتی؟
اویکه میخوای همینجاس
بالا نرو که دعواس
بالا بری میفتی
اونجا بری میفتی
همکارا (ا) چشم ندارند
دخل توور میارن
بیکاره قدری وایساد
یک آدرسی بمن داد
گفت: «آقای فلونی
میری به این نشونی
میگی که کار میخوام من
از سر کوه میام من
وقتی بکوه رسیدم
یک آقائی رو دیدم
این آدرسو بهم داد
بنده رو اینجا فرساد!»
کیوه مو ور کشیدم
دویدم و دویدم
به یک جائی رسیدم
یک آقائی رو دیدم
گفتم که: «کار میخوام من
از دم کوه میام من
وقتی بکوه رسیدم
یک آقائی رو دیدم»

شعر کجکی!

«آران-اوستاشهاب»
بود از اول قالب این گنبد دوار کج
زین سبب چرخ و فلک دارد بسی رفتار، کج
نیست امیدی که چرخد بر مدار مستقیم؛
بهر ترسیمش چو بوده خط کش ویر کار کج
کجروی تنها نباشد شیوه چرخ و فلک
چونکه باشد ابروان و طره دلدار کج
مات گشتم باسری «کر» بین جمعی ژیکولو
زلفشان کج قدشان کج، لپچه و گفتار کج
ذکر یکده بود تصنیف «کی میگه کچه»
ذکر کج، گفتار کج، کردار کج، پندار کج؟

«بیماری روانی کودکان را میتوان پیشگیری کرد.» - جراید



دکتر روانشناس - ببینم، دیکه بچه با خودش حرف نهیز نه؟! ..!

در تیمارستان:

دیوانه اولی - چرا سرتو
بستی؟
دیوانه دومی - برای اینکه
دستم شکسته!!

گفتم آهای قصاب چون
گوشت بنده وعده بسون
گفت: «آقا دررو یاالله
کشکی وانسا اینجا
وعده قبول نمیشه
وعده که پول نمیشه»
دویدم و دویدم
حاجی نزولی رو دیدم
گفتم آهای حاجی چون
قرض بنده وعده بسون!
گفت: «آقا دررو یاالله
کشکی وانسا اینجا
وعده قبول نمیشه
وعده که پول نمیشه»
دویدم و دویدم
پیش رئیس رسیدم
گفتم آهای رئیس چون
وعده که دادی بسون
هرجا که بنده رفتم
با گوش خود شنفتم:
«وعده قبول نمیشه
وعده که پول نمیشه»
دویدم و دویدم
بخونه مون رسیدم
تو رختخواب بخفتم
دنبال کار رفتم
پائین رفتم دوغ بود
کارا شلوغ پلوغ بود
بالا اومدم ماست بود
هرچی دیدیم راست بود!



اقتباس از کتب ابتدائی:

قاضی با تپیر!

از بیت المال شهر هرات (مشتق از «هرت» بمعنی
هردمیلدا) مال بسیاری ربهوده بودند - مردم شکایت بقاضی
بردند. قاضی به زعمای قوم و خدمتگزاران ملک و بوم بدگان
شد. پس آنان را احضار کرده و بپریک چوبدستی داد که همه
بیک اندازه بود و گفت فردا صبح همه با چوب خود در اینجا
حاضر باشید، اما این راهم بدانید که چوبدست آنکس که از
بیت المال «درم» کسر رفته است بقدر یک بند انگشت از چوب
دیگران بلندتر خواهد شد.

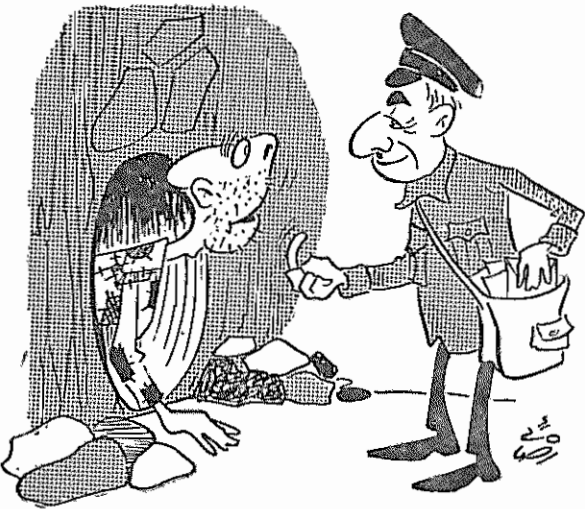
دزدان بکار وقتی بخانه رسیدن گران شد و ترسید که
فردا مشتش باز شود از این جهت بقدر یک بند انگشت از چوب
خود برید و سپس با خیال راحت گرفت خوابید.

دگر روز، سحر گاهان قاضی بر مسند قضا حاضر شده
بر مخطه تکیه زد و فرمود تا بزرگان را حاضر کنند. لحظه ای
بعد همه چوب بدست بر مسند قضا وارد شدند. نفس در سینه دزد
نا بکار سنگینی میکرد. قاضی دستور داد تا «گرمه» ای چوببارا
بادقت، از دم اندازه گرفت.

... بیساعتی قلب دزد نابکار هم چون کبوتری سرکنده در
«قلب خانه» میزد ولی وقتی که کار اندازه گرفتن پایان پذیرفت
اورفسی بر راحت کشید.

چون همه چوبها بیک اندازه بود!
«عبدلی»

«ساکنین گودهای جنوب شهر تهران
به نقاط دیگری منتقل میشوند.» - جراید



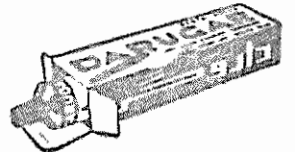
شیرینی شوبده، حکم انتقال تو آورم!

مستقل خالی

طبق نوشته جراید درمیزی
مالیاتی تهران مر کزی معلوم شد
که در تهران ۶۲ هزار مستقل
خالی است.
ولی درمیزی های غیر مالیاتی
که توسط افراد خانه بهوش و
بوسیله مأموران قسم نخورده
بنگاه های معاملات ملکی بعمل
آمد معلوم شد که در تهران با
۶۲ هزار ساعت کشتن و پیرسه زدن
هم یک مستقل خالی که اجاره اش
را بشود پرداخت زورکی گیی
میآید.

نیش و نوش:

گفتم:
- شنیدی بملت احتیاج فوری
کشور به گوشت، گوسفند
با هوای پیمان! وارد میشود؟
گفت:
- اگر بلیت هوا پیمای
گوسفندها را بخود ما بدهند
برویم آنجا گوشت بخوریم
و برگردیم، فکر میکنم
ارزانتتر تمام شود!



خمیر دندان داروگر

کاریگاتور فوری!

مدت مدیدی است که کاکا توفیق از بس سوژه کاریگاتور زیاد دارد به مرض «تورم سوژه» مبتلا شده و هرچه برای سوژه‌های کاکا برو بچه‌ها کاریگاتور می‌کنند و هرچه کاریگاتور هارا همین طور چکی زیرهم برایتان چاپ می‌کنیم یا «شماره» مخصوص زیاد آمدن کاریگاتور و مطلب ۱ «منتشر می‌کنیم باز سوژه‌هایش تمامی ندارد» و چون از طرفی روزنامه بیشتر از این جای چاپ کاریگاتور را ندارد و از طرف دیگر نمی‌خواهیم سوژه‌ها باد کنند تصمیم گرفتیم مدتی هم مسا سوژه‌های زیادمان را بدون کشیدن کاریگاتور همین‌طور زیر هم به نشر برایتان بنویسیم و شما خودتان توی ذهن‌تان برایش کاریگاتور بکشید؟! ... یا علی!

تا که زد دندان او یکذره نیش ای بسهر تو سرشته کاکلم! تا نیفتی هیچکده در درد سر تا نگریدی از فساد آن مریض هرگز از پیری نالی چون بابا تا با خمیر دندان خوب مسواک کن ورنه دندان تومی بوسد چو چوب! می‌کشد از روزگار تو دمارا پند بس چسبیده تر از قند را! با خمیر دندان داروگر بشور می‌نماید لثات را با دوام عطر مطبوعش ز هوش میبرد بشنوا ز من جان فرزند این سخن هست در عالم همیشه بی نظیر کرم دندان را در اندازد به بند می‌توان با آن، همه چیز چوید زحمت از این جهت کم می‌شود جز خمیر دندان داروگر مخر تا که دندانت بماند استوار خواهی از دندان تو گردد بلور با خمیر دندان داروگر بشور

مادری میگفت با فرزند خویش کای عزیز مادر، ای جان دل‌م حفظ کن دندان خود را از خطر دائماً آنها بکن جانا تمیز خواهی از دائم بمسانی بانشاط جان من دندان خود را پاک کن آری آری با خمیر دندان خوب گر خمیر دندان بد آید بکار جان من بشنو ز من این پند را خواهی از دندان تو گردد بلور چون خمیر دندان داروگر خردم طعم نعمائی آن حال آورد گر خنک خواهی دهان را دائماً سوی داروگر برو چون این خمیر قیمتش ارزان و طعمش دل‌بسته چون صدف دندان تو سازد سفید لثه تو زود محکم می‌شود پس مبر از یاد عرگز ای پس باز هم پند مرا یادت بسیار خواهی از دندان تو گردد بلور با خمیر دندان داروگر بشور

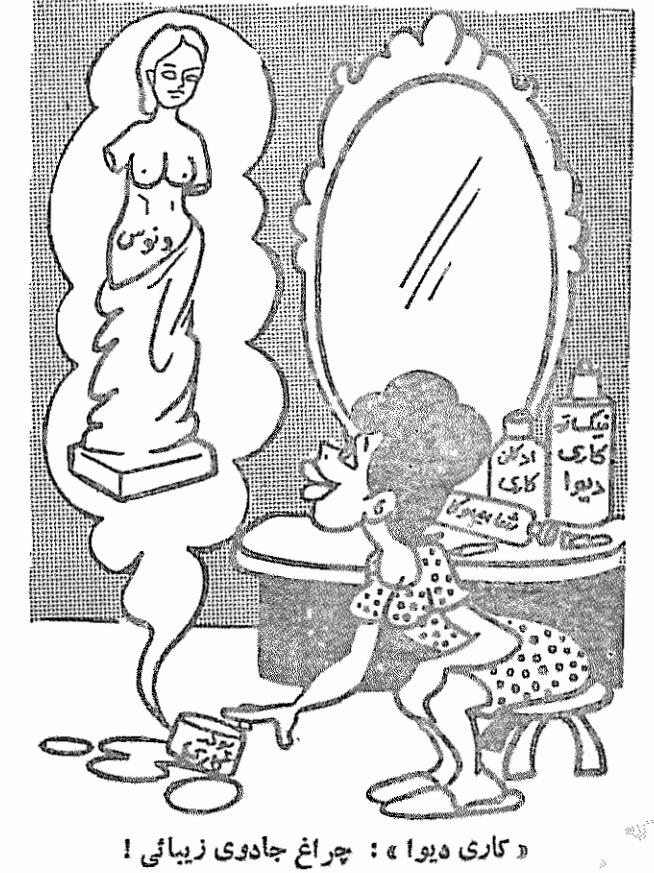
د با انقلابی که اعمار مصنوعی بوجود آورده اند بزودی «پست فضائی» ایجاد میشود. - جراید
 خانم خانه به پستی - خدا پدر تو بیامرز! ... داداش این نامه که از شابدو لعظیم تا تهرون شیش ماه توراه بوده؟!
 هستی - والله ما تقصیر نداریم خانوم ... آخه این نامه رفته بفضا و دوباره برگشته!?

در گرد و خاک تهران چشم چشم را نمیدید. - جراید
 دو تا کارمند فکسنی بهمیدگر:
 ... اما این چندروزه که هوا غبار آلود بود خوب از چشم طلبکارها پنهون موندیم‌ها!?

معاون وزارت فرهنگ گفت تا ۸ سال دیگر بیسواد در ایران وجود ندارد. - جراید
 کاکا به وزیر خجنگ:
 ۸ سال دیگه شما چیکار میکنین?
 وزیر - هیچی میریم فرنگ!

مردی پس از یکسال زندان بیگناه شناخته شد. - جراید
 رئیس زندان بزندان بیگناه: خیلی متأسفم که شما را یکسال بی‌گناه زندانی کردیم.
 زندانی - اختیار دارین قربان این چه فرمایشیه، من باید از شما تشکر کنم چون این سعادت بود برای من که یکسال از بیکاری نجات پیدا کنم و در زندان اقلا شام و ناهاری داشته باشم ... بدبختی من تازه از همین الان شروع میشه که از زندون آزاد میشم!!

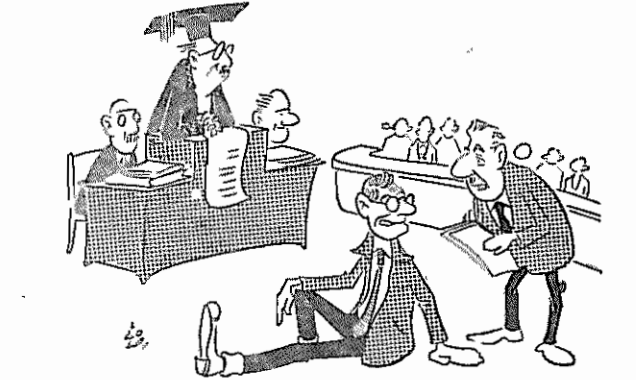
بی پولی
 نشسته بر رخم اکنون غبار بی پولی بسوخت جان و دلم از شرا و بی پولی چه پرسیم که چرا پاره گشته حنجره ات؟ ز بس کشیده‌ام از دل هواز بی پولی نمی‌رسد بخدا، همچنانکه میدانی فشار قبر بگردد فشار بی پولی ز عشق یار ندارم بقلب خود داعی دل من است فقط داغدار بی پولی که مرد هستم و روزی دو بار می‌زایم من فلک زده در زیر بار بی پولی شبانه روز مرا این دعا بلب باشد: خدا! مرا برهان زین حصار بی پولی



«کاری دیوا»: چراغ جادوی زیبایی!

تراشیدن سر بوسیله دلاکها در حمامهای یزد ممنوع شد - جراید
دسر تراش
 طبق دستور شهر تازی یزد اسیم دلاک حذف شد از لیست چون تراشند دیگر آن سر ما! پس بدلاک احتیاجی نیست

«رابرت برایدن آمریکائی که با اتهام کنتین زنش به سه سال حبس محکوم شده بود پس از شنیدن رأی دادگاه غش کرد.» - جراید



از غصه غش کردی؟ - نه، از خوشی، چون فکر میکردم مجازات آدم کشتن اعلامه!

(جدول فکاهی)
 قابل توجه بیکارهای جدول حل کن محترم: هر هفته به قید قرعه به سه نفر از کسانی که جدولهای ما را درست حل کنند و برای ما بفرستند بهر کدام یک دوره جلد شده و طلا کوب یکساله ۴۲۰۰۰ توفیق ماهانه جایزه میدهم.

ماه‌های: ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

ماهای: ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸
 ۱ - «کار» مثبت
 ۲ - کله کندها - از دادنیهای
 ۳ - سر گرم کننده ۲۲۱ -
 ۴ - دستی بر سران بکشید،
 ۵ - حتماً بر شما هم مالیده اند
 ۶ - کج اش بمنزل نمیرسد
 ۷ - بگوش خر میخوانند -
 ۸ - «تبل خانه» ۴۱ - بالای جنوب - برای پاسوریک با کم داریم ۵۰ ... دیدنش مساویست بالت و پارشدن! ۶ - در حال شنا چوبی که همیشه ناله میکند ۷ - جاده موشک ۸ - سپورها بیشتر از همه میدهند - از چیزهاییست که عشاق هم میدهند هم میگیرند.
شاقولی!

حل جدول شماره ۲۸
 ۱ - نسبت به هر اولین حق تقدم دارد ۱ - از دستگاههای با تمک موسیقی ۲ - با آسمان بهم می‌بافند ۳ - زنها برشان میزنند - چند تا اسم ۴ - «هنر پیشه دون» ۵ - «برای من» ۶ - «اوسا» ئی ازو کلای اهل بخیه ۲۱ - رادیوی بی‌دیو! ۷ - گفت آدم قبلا بوزینه بوده ۸ - نوعی خنده - «که رستم اینی! بود در سیستان» ۹
 ۱۰ - سعید پور

برندگان جدول شماره ۲۸
 ۱ - شیراز: خاتم عصمت وهاب زاده ۲ - تهران: آقای منصور ممتاز ۳ - اصفهان: آقای حسنعلی ربانی.

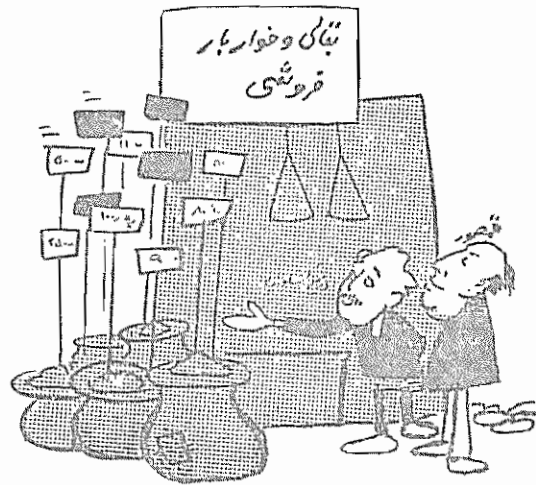
آرزو
 «شاعر تابل»
 دیپلمه مفلس بیکار را
 تا بیکایی، کار فراهم کند؛
 «عمر دو بایت در این روزگار»
 بادگری، گردد مشغول کار



اگو نومیس: بند کفش بریشمی در داخله ساخته میشود.
 توفیق: دستمال ابریشمی اگر ساخته میشد مسرفش بیشتر بود!
 روشنفکر: یکدست لباس زنانه بقیمت ۸۲/۵۰۰ ریال.
 کاکا: به به، راستی که گفته ا رفتم که به دستشو واسه «کیشیز» بخرم!
 کیهان: در مجلس گفته شدوزیر راه تا کون بمجلس نیامده
 توفیق: تو راهه (۱) همین روزها دیداش میشه!!
 اطلاعات: در آلمان بوسیله داری «موسیقی» بیماریها را معالجه میکنند.
 توفیق: اینکه چیزی نیس، در اینجا بوسیله داری بنام «ووده» تمام دردها معالجه میشه!
 اگو نومیس: ورود برتقال آزاد میشود
 توفیق: تا شکی ورودش به شکم ماهم آزاد میشه!
 پیغام امروز: ایران درهند پالایشگاه نفت ایجاد میکند!
 توفیق: کل اکرامیب بودی...
 کیهان: معاون وزارت فرهنگ گفت «برنامه فعلی مدارس و وزارت فرهنگ» بدردمپخورود توفیق: شهریهش چطور؟
 بانوان: بعضی خانمها خیال میکنند شیک پوشی دراین است که بیشتر لخت بشوند!
 توفیق: در حالیکه اگر اینطور بود دفتر شیک پوش ترین مردم دنیا بودند؟!
 صبح امروز: بیگانه ای که بمن عشق آموخت
 توفیق: چشم روشن!
 بانوان: «نخود فرنگی»...
 توفیق: ای بابا... مارو که فرستادن دنبال «نخود سیاه»؟!
 تهرانمصور: زیر تخت خواب بریزیت بارو، میکروفن کار گذاشته بودند!
 توفیق: ... و بعضی وقتها هم بجای میکروفن آدم کار میگذازند؟!
 پاری: آیا کودکان را باید آزاد بگذاریم؟
 توفیق: نشیبا
 کیهان: چرا ای با یک دختر در کلانتری ازدواج کرد
 توفیق: چرا تو کلانتری...؟
 س جلهرو واس چی ساختن؟!

دند جدید آبیاری؟

روزنامهها خبر دادند که با وقوع زلزله در دهات اطراف بیرجند آب قناتها بمیزان قابل توجهی افزایش یافته و موجبات خوشحالی کشاورزان آن نواحی را فراهم کرده است! و ما بلافاصله این خبر را برای خبرنگاران خود در بلاد فرنگک مغایره کردیم تا آنرا بهر صورتی که صلاح میدانند در اختیار مردم حوزه مأموریت خود بگذارند زیرا فرنگی ها خیال میکنند چون کار زراعت ما هم مثل بقیه کارهایمان دیمی است همیشه باید بامید باران بنشینیم!... غافل از اینکه ما از طریق «زلزله زاسیون»! هم میتوانیم آب به مزایع خود برسانیم!؟



وزیر کشاورزی به فمرد: کی میگه امسال محصول خوب نبوده... نگاه کنین ببینین ماشالله هزار ماشالله از پارسال تا حالا چقدر اینها رشد کرده و بالا رفته!!

مرغ عالیقدر!

خردس - چرا خودتو گرفتی؟! مرغ بر ای اینکه یک تخم چارزاری صادر کردم!

اخطار بدانش آموزان

بدینوسیله بدانش آموزانی که بخوانند بعزت بی پولی والدین خود از پرداخت اقساط شهریه خود داری نمایند اخطار میشود که تا وزارتخانه ای بنام «وزارت دریافت اقساط شهریه» تأسیس نشده و تا قانونی برای توقیف قلم و کاغذ و دفتر و مداد پاکن دانش آموزان قسط نده، از باه گستری نتگذشته مثل بچه آدم شهریه خود را بپردازند والا نه تنها دو خطر فوق الذکر برای آنها دربین خواهد بود بلکه اعتبارشان نیز نزد مؤسسات فرهنگی از بین رفته و دیگر «درس فروشهای ملی و دولتی» به آنها «نسیه» نخواهند داد!

حرارت مرکزی!

- پسرها یواش یواش سرد شده شبها چیکار میکنی؟
 - ما شبها از «حرارت مرکزی» استفاده میکنیم
 - حرارت مرکزی را کجا کار گذاشتین؟ ... تو اطاق فستق تون؟
 - نه، پای نرده های پارک شهر... «مرکز»ش ارنجاست واسه «حرارتش» هم بته اومیکنیم!

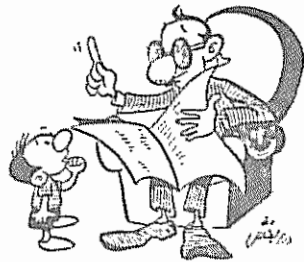
گوشت مصرفی تهران با هوایما از ترکیه وارد میشود... - جراید سربوها ماودگران همیشه، گاه و بیگاه هر دوسوی آسمان نمائیم نگاه ما سربوها و دیگران سربوها ما در پی گوشت و دیگران در پی ماه

ابن الوقت

حتماً خوانندگان عزیزم اطلاع دارند که شهرتاری تهران اصمیه گرفته است که دو عدد ساعت بزرگ دیواری در میدانهای بزرگ نصب کنند. این موضوع را، هم ما میدانیم و هم خوانندگان عزیز و ولی چیزی را که ما میدانیم و خوانندگان ما میدانند، هماسا علت و انگیزه نصب این ساعتها میباشد لذا متذکر میشویم که ساعتهای مذکور بخلاف آنچه در مرحله اول تصور میشود نه برای وقت شناسی است و نه برای جلوگیری از «بیوقتی» شدن بلکه فقط جهت استفاده «ابن الوقت» های محترم نصب میشود و بس.

ناسور

تا دیپلم من به مهر ممبرور شده بدبختی و رنج بهر من جور شده از بسکه پیاده رفتم در پی کار اسفالت تمام شهر ناسور شده



- بابا جون ما از کشور های خارجی برای چی وام میگیریم؟
 - برای اینکه گندم بخریم بخوریم.
 - گندم را برای چه میخوریم؟
 - برای اینکه زنده باشیم وام بگیریم!!

کادر تکمیل!؟

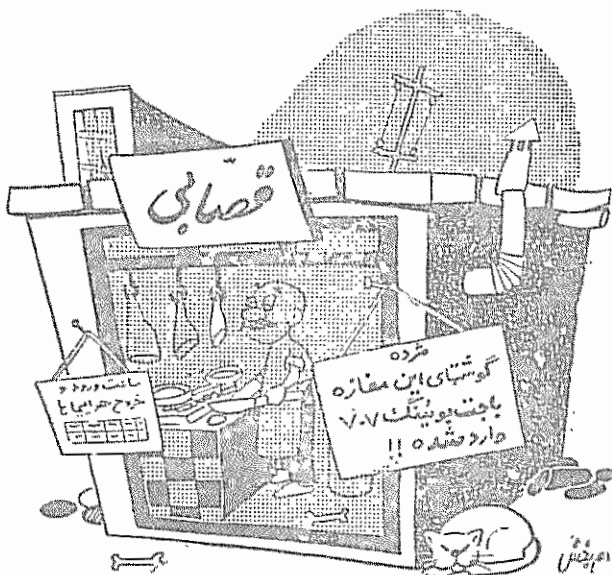
اولی - باد کتتری این ۱۳۶۰ نفری را که اعلام کرد جهت تکمیل کادر استخدام میکند برای چه کاری میخواهد؟
 دومی - لابد برای اینکه به ارباب رجوع بگویند: «امروز برو، فردا بیا! امروز برو، فردا بیا!...»

وسواس

ماندهام لخت و نباشد به تنم گر باسی کس الهی که نیفتد بچنین افلاسی بخت، یاری است که کام همه را داده، ولی نزنه با من داسوخته هرگز لاسی نیست در کیست من پولی و هضک این هوست که بر آن چشم طمع دوخته هر نسناسی با خدا تر منم از جمله، که روزی صد بار بخدا میرسم از دست خدا نسناسی رو بهر سوی که میآورم، اندر راهم چاه کنده است پدر سوخته کناسی نیمه شب هم که زبا افتم و در خواب روم یا ککی میگذرم، یا پشهای، یا ساسی ترسم از سایه خود نیز خیانت بینم کس گرفتار مبادا بچنین وسواسی هر که از می دوسه گیلاس خورد مست شود بنده عاقل نشوم تا نزنم گیلاسی میشوم مست و حذر میکنم از هشاری چون خطر ناک بود بهر چو من حساسی سر بر سر از پی اغفال و فریب من وتست صحبت و نشنا هر قرنی و هر قرطاسی بسکه تا حرف زدم زهره من را بردند چرتقم نیست که در خواب کشم خرناسی



«گوشت تهران روزانه با هوایما از ترکیه وارد میشود.»



«بدون شرح!»



روی دریای مانش - دوشنبه ۳۱ اوت ۶۲

اصغر جون لام عليك!

الآن توی کشتی هستم و بطرف « پادو کاله» بندر فرانسه میروم. این نامه را فعلاً من از روی دریای مانش برای توی می نویسم. هوا خرابست و دریا طوفانی و اغلب مسافرین (جای تو خالی!) بالا پائین شده اند و هیچ بعید نیست که بقیه نامه را از ته دریای مانش برای توی بنویسم!

همه مسافرین ریخته اند روی عرشه کشتی که شاید هوا بهشان بخورد و حالشان بهتر شود و الآن توی سالن کشتی، از مسافرین فقط من مانده ام و یک مرد مسن انگلیسی که روی مبل رو بروی من نشسته و خیلی خوشترد روزنامه «آبزور» را میخواند. منم در ابتدای حرکت و تلاطم کشتی حال خراب شد ولی با خودم لبج کرده و شروع کردم روی عرشه دویدن و بالا پائین جستن و نگاهاتم به نوع بمن غلبه کند... در نتیجه من بر نوع غلبه کردم!

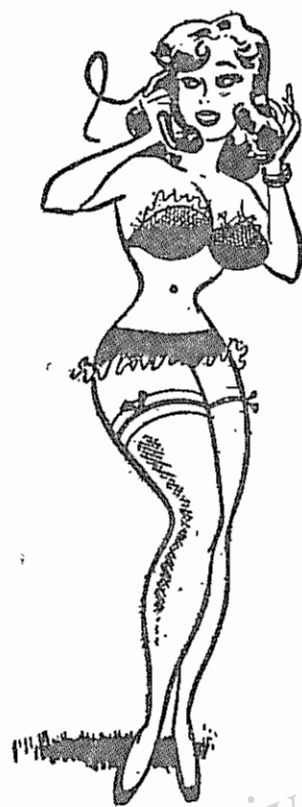
این انگلیسی ها روزنامه خواند نشان هم جالب است. مثل همه کارهای دیگرشان در این کار هم خون سرد، پر حوصله و پشتکار دار هستند. این پدر سوخته روبروی منم اولی که کشتی راه افتاد آمد رو بروی من نشست روزنامه اش را باز کرد صفحه چهارم را آورد و شروع کرد بخواندن و یکسره قریب نیم ساعت همان یک صفحه را خواند و از خون سردش کفر مرا در آورد! حالا تو در ایران خودمان فکر کن پر حوصله ترین ما کدام صفحه روزنامه را هست که یک ربع و حتی پنج دقیقه رویش مکث کند!

وزینا ترین آنها را میگیریم و با دلخوری و بیحوصلگی بسرعت ورق میزنیم و میگذاریم کنار! تقصیر هم نداریم، برای اینکه در آن مملکت کدام مقاله است و کدام خبر که ارزش یک دقیقه مکث کردن را در رویش داشته باشد! روزنامه خواندن فقط انجام وظیفه است برای ما... ما به وظیفه خودمان عمل میکنیم، روزنامه هام اگر بوظیفه خودشان عمل کنند ما آنها را با حوصله و دقت میخوانیم. دقت مرد انگلیسی در روی صفحه چهار روزنامه، علاوه بر اعصاب، کنجکاری مراسم تحریک کرد و موجب شد از او خواهش کنم روزنامه اش را برای چند دقیقه بمن بدهد.

روزنامه اش را گرفتم و قبل از هر چیز صفحه چهارم آنرا باز کردم و خواندم! نطق نماینده حزب محافظه کار که سابقاً وزیر مستعمرات انگلستان بود در آن چاپ شده بود. واقعاً نطق آموزنده و خوشمزهای بود و ارزش نیم ساعت که هیچ، ارزش دو ساعت مطالعه را هم داشت. روش های خیلی خیلی جالبی را ضمن نطقش ارائه میداد که مطالعه آن برای منم خیلی شیرین بود و مدتی مرا هم مثل همسفر روبرویم در خود فرو برد. نطق او در دفاع از دادن استقلال بمستعمرات آفریقائی انگلستان بود! شاید تعجب کنی ولی وقتیکه مثل من بقیه نظریاتش را بخوانی تعجبت بر طرف خواهد شد! ایشان حرفشان این بود که الآن در مستعمرات آفریقائی در درس و زحمت و خرج ما، بدون توجه به در آمدمان، زیاده است و برای کم کردن درس و گرفتاری و خرج و زحمت خودمان باید با آنها صورت ظاهر استقلال بدهیم چون اداره کردن یک مملکت بعباس مستقل برای ما خیلی راحت تر و کم خرج تر از اداره کردن یک مستعمره است برای اینکه در یک مستعمره برای اداره کردن آن همه کارها را ما باید خودمان بکنیم و بخرج خودمان و تازه بدنامی و مسئولیت خوبی و بدی اوضاعش هم کردن خودماست ولی در یک سرزمین ظاهر مستقل بدست خودشان و با پول خودشان خودشانرا مسلط بر خودشان میکنند خرج حکومتش را هم خود بومی ها میدهند، و خلاصه دست ز خودشانست و مایه هم از خودشان فقط! منافعتش مال است. نطق مفصلی بود و با نقل همه اش سرت را دره نمیآورم. یک نکته جالب دیگر نطقش این بود که میگفت ماسیاستمان در مستعمرات همیشه باید این باشد که اولاً نگذاریم مردم این سرزمین ها شعور و درک سیاسی پیدا کنند و ثانیاً وسیله خودشان بینشان شایع کنیم بقیه در صفحه ۱۱

میزان الحرارة!

- با با خون توی میزان الحرارة
 نردبان داره ؟
 - نه پس ...
 - پس جیوه اش چه طوری
 بالا میره ؟!
 « کامیار »



- آره تورو دوست دارم ولی
 با هیچکدام از مردهائی که دوستان
 دارم هرگز ازدواج نمیکم!

حالت شادی

هر روزا بدیدم در خیابان
 رفیقم را بسی خوشحال و خندان
 باوتزدک کشتم باد و صد شور
 بگفتم از چه هستی شاد و مسرور؟
 بخندید و میان حنده گفتا
 که گویم علتش را با تو حالا :
 - خریدم بهر مادر زن ز بازار
 یکی زالوی زشت پیر خونخوار
 کنون امکنده ام باحقه و فن
 دو تا خونخوار را بر جان هم، من! «
 ن - قاراخلو»

نمکدان کافه ها:

شبی که الهه جاش نمک
 میریزه بجز از سوراخش !!



جانسون هم بعد از پیروزی گفت :
 - همشهری، شب جمعه دو چیز یاد نره!!
 دوم : روزنامه فکا هی توفیق !!

لطایف الطرایف

« پرخاله عبید زاکانی! »

سؤال

بینوائی بطیب رفته بود طبیب او را پرسید :
 - آیا روزی را بخاطر داری که فوت و غذا نخورده باشی؟
 بینوا گفت :

- اگر خواهی جواب صحیح ترا دهم ، پرس : « آیا
 روزی را بخاطر داری که فوت لایموت خورده باشی؟ »

بادفتق

مردی بادفتق گرفته و تار میزد متعلقه اش و بر او پرسید:
 - تار چرا زنی؟

گفت : جهت درمان بادفتق خویش میزنم که طبیبان
 گفته اند : « موسیقی درد را علاج کند! »

زن گفت : اگر « تار » معالج بادفتق می بود ، اول
 بادفتق خویش را معالجه میکرد!؟

هیزم تر

بینوائی از سرمای خشک بجان آمده و هیزمی مختصر
 جمع آورده بود بجهت افزودن و گرم شدن. لکن هر اندازه
 در آن « فوت » میکرد ، آتش در هیزم نمیگرفت.

بینوا بتسک آمده سر را بطرف آسمان بلند کرد و گفت:
 - خدایا ، سرمای خشک مبدی هیزم تر؟! ...!

مرغ شاخدار

مرغ شاخدار را گفتند :

- از چه موقع شاخ در آوردی؟

جواب داد :

- از موقعی که بسرزمین گل و بلبل آمدم.

کبوتر با کبوتر

شکم کنده ای بر آستری سوار شده بود و از شارع عام
 می گذشت .

صاحب دلی بر او بگذشت و این شعر بخواند :

کبوتر با کبوتر باز با باز
 کنده چنسن با هم چنسن پرواز
 قرص

شیخ ملت الدین از دارخانه قرص خریده و نا فنج به
 پشت خویش بسته بود!

کسی و بر او گفت : بر پشت خویش قرص چرا بسته ای؟
 گفت : برای اینکه منخه احم بستم قرص باشد!

ماهی پلاستیکی

دانشمندان فرنگی «موشک» پلاستیکی ساخته بودند .
 عیا لواری شنید و گفت :

- اگر دانشمندان از دانشمندان عالم نشان دارند ،
 ماهی پلاستیکی اختراع نمایند و مرا از رنج ماهر برهانند .

نسل ماهی

خبر رسیده از بندر پهلوی
 حاکیست که ۲۱۱ نفر از صیادان
 که بر اثر ممنوعیت صید ماهی
 بیکار شده و بدمد برای استخدام شدن
 در شیلات ثبت نام کرده بودند
 رسماً متغول صید ماهی شدند و
 محصول کار آنها از طرف شیلات
 بیازار عرضه شده است!

البته شما با خواندن خبر
 فوق تعجب نخواهید کرد زیرا
 خوب میدانید که اگر امسال یک
 صیاد برای خودش آزادانه ماهی
 صید میکرد یکدفعه نخم تمام
 ماهی ها را بلخ میخورد و نسل ماهی
 فلس دار از بین میرفت!

ولی حالا که صیادان آزاد
 بیکار شده با استخدام شیلات درآمده اند
 و دارند برای شیلات ماهی صید
 میکنند ماهی فلس دار غلط میکند
 که نسلش از بین برود!

(بقیه نامه های يك ایرانی)

که سیاست، علی‌الخصوص سیاست انگلیس انقدر پیچیده است که هیچکس نمیتواند از آن سردر بیازد!؛ نتیجه این کار این خواهد شد که اکثریت مردم چیزی نفهمند و در جهل مطلق باشند و اگر احیاناً چهار نفر هم پیدا شدند که از سیاست چیزی سرشان بشود نسبت به اطلاعات خودشان وهمه کس وهمه چیز شک کنند! خوب دیگر اصغر جون کشتی ما دارد کم کم به بندر فرانسه نزدیک میشود. دوتا داستان خوشمزه هم که راجع به زمان سفیر کبیری تقی زاده در لندن از ایرانیهای قدیمی آنها شنیده ام برایت بنویسم و نامه ام را تمام میکنم - راست دروغش کردن آهنگی که برای من تعریف کرده اند!؟

میگویند یکدفعه تقی زاده در لندن مریض شده بوده و پس از بهبود، در دوران نقاهت، د آنجا هوس «کاجی» میکند! (اینرا هم در پراثر برایت بنویسم که در لندن ابتدا چنین غذائی را نمیشناسند).

اهل خانه تصمیم میگیرند برایش «کاجی» درست کنند. توی چی درست کنند؟

برای این کارها که ظرف ندارند تصمیم میگیرند توی يك لگن کاجی درست کنند؛ کاجی را درست میکنند و تقی زاده توی رختخوابش می نشیند و مشغول خوردن میشود که دوستهای انگلیسی تقی زاده برای احوالپرسی اش می آیند. تقی زاده فوری لگن کاجی را میگذارد زیر تختش و دور دهنش را پاک میکنند و می نشینند. احوالپرسی تمام میشود ولی مهمانها جاخوش میکنند و باز هم می نشینند! تقی زاده از طرفی دلش برای کاجی قیلی ویلی میرفته و از طرف دیگر دلش شور میزد که حالا کاجیه یخ میکند و از مزه میفتد! در نتیجه دیگر طاقت نمیآورد میگوید هر چه باد باد! و دست میکند از زیر تخت لگن را با آن رنگ و با آن شکل و قیافه درمیآورد! ... مهمانهای انگلیسی با تعجب نگاه نگاههای بهم میکنند و بعد تقی زاده شروع میکنند به تعارف با آنها!؟

از تقی زاده اصرار و از آنها انکار! خلاصه هر کار میکنند آنها نمیخورند!؟ تقی زاده میگوید نه، بخورید، خیالی خوشمزه است!؟ بندهای خدا چشمهایشان گرد میشود و آن وقت تقی زاده برای تشویق آنها (!) يك انگشت دهنش میگذارد و خودش شروع میکند بخوردن که یکمرتبه آن بدبختها چیغ میکنند و پارا میگذارند بفرار!؟ ...

داستان خوشمزه دومی از اینقرار است که یکروز در عید قربان تقی زاده در لندن تصمیم میگیرد گوسفند قربانی کند. چه کند چه نکند، گوسفند ار کجا گیر بیآورد؟ کجا آنرا بکشد؟ - خلاصه ... درد سرت ندهم، از یکی از دهکده های اطراف لندن بزغال ای میخورد و بخانه میآورد، آنجا هم که حیاط نیست، اغلب آپارتمان است، آنرا یواشکی میبرد توی آپارتمان و شمد بزوکی چهارلا، یهن میکند وسط اتاق و یکی از ایرانیهای که «دبج» بلد بوده بیخ سرش را میبرد! هنوز بزغاله همدست و پا زدنش تمام شده. بوده که یکمرتبه در میزند! تقی زاده زود بساطش را جمع میکند و بزغاله را نصفه کاره لای همان شمد می پیچد و برقی میگذارد توی قفسه و درش را می بندد.

... در را باز میکند، می بیند اعضای وزارت خارجه انگلستان هستند که برای دیدن عید بمنزل تقی زاده آمده اند. بفرما میزند می آیند می نشینند و پذیرائی شروع میشود. تقی زاده شروع میکند با آنها خوش و بش کردن که یکمرتبه موجه میشود از پائین قفسه خون دارد بیرون میآید!؟ ... شروع میکند به شلوغش کردن و حرف توی حرف آوردن که انگلیسی ها متوجه خون نشوند ولی مرتب می بیند که خون دارد زیادتر میشود و جلوتر میآید! و یکمرتبه یکی از انگلیسی ها چشمش بزیر صندلی خودش می افتد می بیند يك باریکه خون گرم و داغ وسط اتاق راه افاده!! ... رنگ از رویش میپرد! فوراً مهمانها در حالیکه چپ چپ به تقی زاده نگاه میکنند و با ترس و لرز بلند میشوند خدا حافظی میکنند و میروند!؟ ... پنج دقیقه بعد ماشینهای پلیس سوت کشان و زوزه کمان میروند! ... حالا تو دیگر بقیه اش را خودت حدس بزنی!؟ عزت: زیاد - قربانت جواد!

دزدی مشروب صاحبخانه را خورد و دستگیر شد - جرایم دستگیری دزد مستی شبی بیدام افتاد کنج زندان برفت و جا گرفت گفتمش پاسبان گرفتت؟! گفت: - خیر، مشروب بنده را برگرفت!



- خدا پدرش رکت واحدرو بیمارزه که مسافرها رو توصف معطل میکنه تا ما بی «ته سیگار» نمونیم!؟

بهرترین هدایه ...
... برای فرزندان، دوستان و خویشان شما که خارج از کشور بسر میبرند:
اشترک یکساله روزنامه فکاهی توفیق است.
همه روزه میتوانید با پرداخت ۴۵ تومان برای دوستان خود در هر کجای دنیا که باشند، یکساله روزنامه توفیق را مشت کشوید.
آدرس: خیابان استانبول - زوبروی مسجد استانبول: «روزنامه توفیق»
دکتر ست فروشی:

دختر دریا:

تنها دختری که ساق پاشو تیغ نمیندازه!

علم غیب!

خریدار - خانم شما سینۀ مصنوعی دارید؟
فروشنده - آوا، خاک بسم
شما از کجا فهمیدید!!

گویند زن!

موجودی که وقتی راه دورا خاموش میکنند باز هم صحبت میکنند!

«بند هفته»
اگر قیافه متناسب و مدبر کلماً با نه ای ندارید هیچوقت اتومبیل دقیقت نخرید چون همه خیال می کنند که شما را ندۀ آن هستید و ارباب کرد دیگری است!



دکتر - حال مریض اطاق شماره ۴ چطوره، آیا از وضع بحرانی گذشته؟
پرستار - نخیر آقای دکتر، حالتش خیلی خرابه، انقدر خرابه که از صبح تا حالا دیمرتبه از من تقاضای ازدواج کرده!



چون فصل خزان شد، همه چیز ارزان است آنکس که جز این فکر کند، نادان است اجناس دگر، اگر تران شد، شود، اینها همه، از نماندن باران است!

خدا یا هواس داشت و دلها پر درد، مخارج زندگی با مرداست و رویش زرد - الهی اواخر آبان است وصحبت، صحبت نان است - لگرانی از نیامدن باران است - تخم مرغ یکی چار قران است - روغن نباتی شش تومان است - صاحبش بشکن زنان است - دخلش در این میان است.

هرورد کارا مردم بیمارند - خلایق بیکارند - سرش تا صبح بیدارند - ستاره می شمارند - رطوبت کم است - آسمان بی سی تم است - دیگران را چه غم است؟ که بنده گرفتار شکم است!

یارب، به ادای دلبر هرجانی یارب بحق ستمد آمریکائی رحمی کن و باران حبابی شریست

البته فراموش نمیفرمائی!!
کرد کارا، نوراشکر گذاریم - الحمد لله همه چیز داریم - دارای چوق و سبگ داریم - عیال داریم - از ارزانی خماریم - سالهای پیش را یاد میاریم - سر بسجده - میگذاریم وقتی توی بازاریم - نزدیک است شاخ درآریم - روغنهای نباتی میخوریم! - کار بکار کس نداریم. از روغن بی رمق، کسی چاق نشد

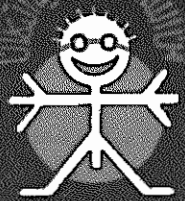
با وعده، کسی مصلح اخلاق نشد چنی که سرانست، سرانست رفیق

ارزان بخدا، بضر ب شلاق نشد بارالها، بحق آنها که درشت و ریزند ... بحق آنها که اهل تمیزند ... بحق آنها که پشت میزند ... بحق آنها که برنامه میریزند ... بحق آنها که دارای هوش تیزند ... بحق آنها که غوره نشده مویزند ... بحق آنها که صاحب همه چیزند ... این نعمت ها را از ما بگیر. مردمی هستیم

سر بزیر ... دیالال ارزونی را بگیر ... شکر میکنیم به همین نان و پنیر ... قنعم به بوریا و حصیر ... فرودا میشویم پیر، زمینگیر ... مریضو ایکبیر ... عزرائیل بیا هر چه دارم بگیر ... !!

ا امروز که سنگ است سیری دو ریال همراه پنیر «یک قرون یک انتقال» نشین و بخور، بر سر خود شیر بهال کن شکر خدا، ز زندگی هیچ منال

«نکته»
یکی دیگر از محسنات زن چاق اینست که انسان می تواند اطمینان داشته باشد که هیچ چیزش مصنوعی نیست!؟
«پف. رام بیشت»



پشتوانی است با سرزنش از
خطای است که کم از آن در دکان

توزینا

روزنامه طنز اجتماعی - سیاسی

این روزنامه نخستین پرتوی ۹ ساله ۹۹ ساله است!

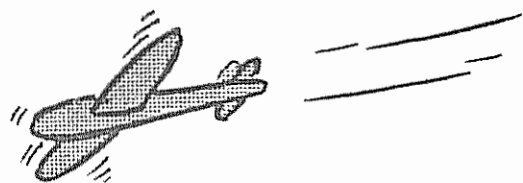
دبیریت تحریریه: دکتر عباس تریقی

سرپرست: حسین تریقی

صاحبان: زودیر، حسن تریقی

تریقی روزنامه ایست قوی و مستقل که هیچ حزب و دسته نیستی استگنی ندارد

د گوشت با طیاره ، و گندم با کشتی و قطار وارد میشود! - چرا بد



من میدوم دنبال طیاره ، تو هم بدو دنبال قطار!

